

گفت و گو

۳۰ خرداد ۶۰؛

اختلاف‌های فکری - رفتاری در زندان و تسری آن به بیرون

گفت‌وگو با سیدهادی هاشمی

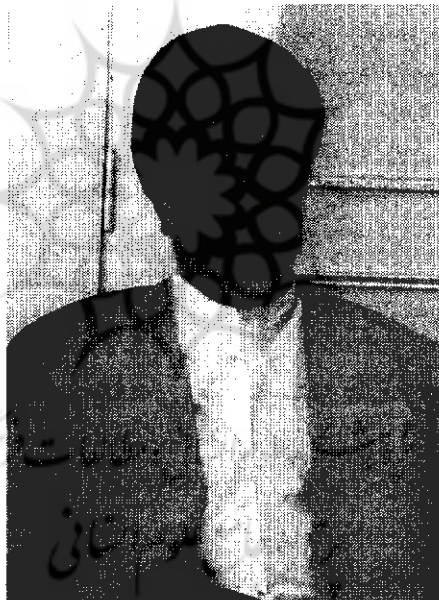
هادی هاشمی در سال ۱۳۱۹ در اصفهان متولد شد. نوجوانی را در حوزه علمیه اصفهان گذراند و در سال ۱۳۲۸ وارد حوزه علمیه قم شد. با شروع مبارزات روحانیت در سال‌های ۲۲ - ۲۱ علاقه زیادی به مرحوم امام خمینی پیدا کرد و در مبارزات فعال شد. نخستین بار در سال ۱۳۲۶، در پی تکثیر اعلامیه‌های مرحوم امام خطاب به هویدا و فضلالی حوزه علمیه قم، توسط ساواک دستگیر و در دادگاه نظامی تهران به مدت ۲ ماه محکوم شد. دومین بار در سال ۱۳۵۲ در پی انتشار حکم مرحوم امام در باره حزب رستاخیز و چاپ و نشر آن، دستگیر شد که همزمان با قیام مسلحانه و شرایط سخت دادگاه‌ها بود. این بار در دادگاه بدوی به دلیل تکرار جرم به حبس ابد و در دادگاه تجدید نظر، به ۱۲ سال حبس محکوم شد. وی چند ماه پیش از پیروزی انقلاب از زندان آزاد و در جریان فعالیت‌های منجر به پیروزی انقلاب، قرار گرفت.

اول یک واقعیت است، اما کل مسئله این نیست. دوم، عوامل فرهنگی که مربوط به شناخت اسلام و تبیین اسلام که کار علمای دین است. عامل سوم هم مسائل خصلتی و اخلاقی بود و عامل چهارم هم مسئله سیاسی بود. در مورد زندان که عامل اول است باید گفت اختلافات درون مبارزان در زندان نقش زیادی در حوادث بعدی بویژه ۳۰ خرداد ۶۰ داشت. ایامی که در زندان بودم در آنجا، شاهد بخشی از اختلافات بودم.

شما در کدام زندان‌ها بودید؟

اول در زندان قصر و در بند او ۷ و ۸ بودم. محسوس بود که در آنجا بحران فکری پیش آمده، که همزمان با مسئله تغییر ایدئولوژی در سازمان مجاهدین خلق بود. از سویی جریان چپ هم فعال بود و شبهه ایجاد

می‌کرد، به طوری که در ذهن بچه‌های مذهبی پرسش‌هایی در ارتباط با همه چیز، پیش آمده بود. در ارتباط با اصل اسلام، قیامت، خدا و سایر معارف اسلامی و... پرسش‌هایی به وجود آمده بود. متأسفانه ما هم در آن مقطع، تبیین درست و شفاف ارائه ندادیم، این چند جهت داشت؛ از یک سورهبری انقلاب، که پس از ترکیه، در نجف تبعید بودند فرصتی پیدا نکردند روی این مسئله کار کنند، از سوی دیگر کسانی که در ایران بودند مانند شهید مطهری در مورد فلسفه اسلامی و پاسخ به شبهات مارکسیست‌ها و بعضی امور دیگر کارهایی کرده بودند و یا حضرات آیات منتظری، ربانی شیرازی و طالقانی و یا شهید محمد منتظری و یا امثال آقای جلال الدین فارسی به هر حال کارهایی در جهت تبیین حقایق اسلام می‌کردند، اما بسیاری از آنها گرفتار مبارزه و زندان و یا متواری



آنچه ما را بر آن داشت با شما به گفت‌وگو بنشینیم تقویت دانش راهبردی است که یکی از چشمه‌های آن ریشه‌یابی بحران‌هایی است که پس از انقلاب گریبان‌گیر ملت ما شد و عوارض زیادی از جمله؛ حذف نیروها را به دنبال داشت. یکی از آن بحران‌ها واقعه ۳۰ خرداد ۶۰ است. سعی می‌کنیم از آن ریشه‌یابی عمیقی به دست بیاوریم؛ تا کتون در این پاره سی‌وسه گفت‌وگو انجام داده‌ایم؛ در درجه نخست؛ می‌خواهیم ببینیم می‌توانیم گفت‌وگو را جایگزین خشونت کنیم؟ دیگر این که آیا امکان جلوگیری از واقعه ۳۰ خرداد وجود داشت یا حادثه‌ای اجتناب‌ناپذیر و جبری بود؟ شما پیش از انقلاب در زندان بوده و پادشاه و استبداد مبارزه می‌کردید. در کنار مرحوم امام و آیت‌الله منتظری بودید و در متن وقایع نیز

حضور داشتید. بنابراین استدعای ما این است دیده‌ها و شنیده‌های خود را - که برای ریشه‌یابی این واقعه مفید است - بگویید تا بر اساس اطلاعات واقعی، نسل حاضر و آینده بتوانند برای قضاوت منابع درستی داشته باشند. حادثه ۳۰ خرداد ۶۰ هم مثل همه حادثه‌های تاریخی، ریشه‌ها و عوامل مختلفی داشت؛ این ریشه‌ها هم «مادی»، هم «فکری» و «اعتقادی» بود. اگر بخواهیم روی این قضیه اجمالاً بحث کنیم باید گفت؛ چند عامل موجب رخ دادن این حادثه - که ناگوار بود و برای کشور و انقلاب آسیب‌های فراوانی داشت - دخیل بود. من در گفت‌وگوهای دیگر دوستان هم که در نشریه چشم‌انداز ایران درج شده ملاحظه کرده‌ام، آنها هم روی اختلاف درون زندان تأکید دارند، اختلافاتی که به بیرون از زندان هم تسری پیدا کرد و کم‌کم به ۳۰ خرداد ۶۰ رسید، البته این عامل

بودند. شهید بهشتی هم که در آلمان بود، آقای هاشمی رفسنجانی هم یا در زندان بود و یا تحت تعقیب و مراقبت ساواک، بنابراین فرصت نداشتند فکر کنند اسلام و مفاهیم اجتماعی و سیاسی اسلام چیست و مثلاً آیا در اسلام حکومت هست یا نه؟ و اگر هست چگونه و چه نوع است و این که اگر فردا انقلاب پیروز شد، ما چه می خواهیم؟ تلاش همه بر ساقط شدن رژیم شاه متمرکز شده بود. ولی کسی برای بعد از آن فکر عمیقی نکرده بود. روی این مسئله قصور داشتیم و به طور کلی روحانیت در مورد تبیین کامل و جامع از ابعاد اجتماعی و سیاسی اسلام تا حدی قصور داشت. در مورد مسائل فردی مثل پاکی و نجسی و عبادات و معاملات و... تبیینی از اسلام می شد ولی کسی - بویژه قشر سنتی روحانیت - کاری به اجتماع، اداره مملکت، سرنوشت سیاسی مردم، مبارزه با ظالم و مستکبر نداشت. دیگر این که در رساله های علما نیز امر به معروف و نهی از منکر، جهاد و مسائل حکومتی از قبیل قضا و شهادت و حدود اسلامی و... فراموش شده بود اگر چه این مسائل در کتاب های علمی تا حدی مطرح بود، اما در قرن اخیر در رساله ها و حوزه ها و در جامعه مطرح نشده بود؛ این که امر به معروف و نهی از منکر که تا حد زیادی در اسلام به آن توجه شده در زمان ما چگونه است و شرایط آن چیست، آیا تحصیل قدرت برای امر به معروف و نهی از منکر لازم است یا نه؟ و...

آیا آموزشی به نام دانش تشکیلاتی یا دانش استراتژیک و راهبردی نبود؟

وقتی مسائل جهاد و امثال آن نبود، به طریق اولی این گونه مسائل مهم نیز مطرح نمی شد. به هر حال در مقابل این وضعیت؛ تبیین جدیدی از

اسلام با شروع مبارزات و رهبری حضرت امام آغاز شد و این که اسلام تنها امور عبادی و معاملات و مسائل نجسی، پاکی و... نیست، حکومت، امر به معروف و جهاد هم در اسلام هست، اما کار اساسی نشده بود که آیا حکومت اسلامی چیست و شرایط و ابعاد آن کدام است و آیا اسلام می تواند حکومت کند یا خیر؟ یا این که حدود و مجازات اسلامی در زمان غیبت قابل اجرا هست یا نه؟ بعضی از علما می گفتند: در زمان غیبت حکومت حقه تشکیل نمی شود و باید تعطیل باشد تا حضرت ولی عصر (عج) ظهور کنند و بعضی مثل مرحوم آیت الله سید احمد خوانساری می گفتند که اجرای حدود و مجازات های اسلامی مربوط به زمان امام معصوم (ع) است؛ بنابراین می گفتند چون ما قدرت نداریم و زمان امام معصوم (ع) نیست نمی توانیم

این احکام را اجرا کنیم. اصلاً مسائل سیاسی و حکومتی و مبارزه با ظالم و مستکبر مطرح نبود. آنها امور حسیه را مطرح می کردند، یعنی اموری که شارع راضی به ترک آن نیست، اما این امور چیست؟ تفکر رایج این بود، کسی که غایب شده، باید مال اش حفظ شود، غایب، مجنون و صغیر باید اموال اش حفظ شود، مثال آنها برای امور حسیه در رساله ها و مکتب فقهی رایج و همین امور بود، اما معادن و نفت دنیای اسلام و کشورهای اسلامی و سرنوشت مسلمانان جزو امور حسیه به حساب نمی آمد. کم کم با شروع مبارزات، اعلامیه های امام و دوازده درس امام در نجف پیرامون حکومت اسلامی، این فکر را مطرح کرد که مسائل دیگری هم در اسلام هست که غیر از مسائل عبادات، پاکی و نجسی است. امام، دوازده جلسه در نجف درس هایی در مورد حکومت اسلامی تدریس کردند و در ایران موجی ایجاد کرد و این در حد خود قابل تقدیر بود، چرا که در آن فضا، اصلاً حکومت دینی و اسلامی مطرح نبود.

حزب توده و گروه های دیگر، در مورد حکومت و اداره کشور و تشکیلات تز و برنامه داشتند. رهبری مبارزات دینی نیز مسائل حکومتی را باید برای مردم تبیین می کردند. آن دوازده جلسه بعدها چاپ شد، این درس ها برای ما نوظهور بود و در ایران برای بخش آنها خیلی فعالیت کردیم، اما کافی نبود. پرسش ها و نیاز روز، بیش از اینها بود. این نیازها و مبارزه فکری در زندان حادث شد و درگیری های فکری به اوج رسید. روی همین جهت در زندان، بحث های زیادی پیرامون مسائل اعتقادی، سیاسی و اجتماعی اسلام مطرح می شد و هر کس برداشتی از آنها داشت و اظهار می نمود.

به یاد دارم در زندان قصر و اوین با بچه های مجاهدین گاهی قدم

می زدیم و بحث علمی و فکری داشتیم، صحبت از معنای «قیام الساعة» که در قرآن آمده است شد آنها «یوم تقوم الساعة» را این گونه معنی می کردند؛ روزی که زمان می ایستد. من می گفتم این «تقوم» به معنای ایستادن زمان نیست، آنها می گفتند یعنی حرکت مادی تمام می شود و زمان می ایستد و آغاز قیامت است. ما چون به فرهنگ قرآن و لغات آشنا بودیم، معنای دیگری می کردیم. در زندان اوین که با اینها گاهی بحث های قرآنی و عقیدتی می شد اینها می گفتند: سازمان به ما گفته بود: مثلاً در مشهد فقط به مسجد کرامت که آیت الله خامنه ای جلسات تفسیری و اعتقادی داشتند بروید و سازمان جاهای دیگر را قبول نداشت. نوشته های تفسیری اینها در قم به طور مخفیانه و محرمانه پخش می شد و گاهی به دست ما طلبه ها

در گفت و گوهای دیگر دوستان هم که در نشریه چشم انداز ایران درج شده ملاحظه کرده بودم آنها هم روی اختلاف درون زندان تأکید دارند، اختلافاتی که به بیرون از زندان هم تسری پیدا کرد و کم کم به ۳۰ خرداد ۶۰ رسید، البته این عامل اول یک واقعیت است، اما کل مسئله این نیست

تلاش همه بر ساقط شدن رژیم شاه متمرکز شده بود. ولی کسی برای بعد از آن فکر عمیقی نکرده بود. روی این مسئله قصور داشتیم و به طور کلی روحانیت در مورد تبیین کامل و جامع از ابعاد اجتماعی و سیاسی اسلام تا حدی قصور داشت

می‌رسید. روزی من در منزل آیت‌الله... که اکنون صاحب رساله است رفتم و نظرایشان را درباره تفسیرهای آنان از بعضی آیات پرسیدم، نامبرده که فاضل مبرز و از مدافعین امام و مبارزه بود گفت: اینها قرآن را بهتر از ما می‌فهمند! قبل از دستگیری در سال ۵۴ روزی نظر آقای هاشمی رفسنجانی نظر ایشان را در مورد بعضی کتاب‌های مجاهدین خلق مانند؛ کتاب «تکامل» پرسیدم، ایشان گفتند: اگر با کتاب «راه انبیا-راه بشر» خوانده شود مفید است.

همچنین در زندان با آنها بحث می‌کردیم که مجردات غیر از خدا هم هست و منحصر به خدا نیست. عقول و ملائکه، یعنی عالم جبروت و ملکوت جزو مجردات هستند. اینها می‌گفتند غیر از خدا همه چیز مادی است، حتی نفس انسان، در حالی که نفس انسان هر چند حدوثاً مادی است اما بقا همان‌گونه که ملاصدرا می‌گوید قطعاً مجرد است، برخلاف نظر بسیاری از متکلمین اسلامی که نفس انسان را غیر مجرد و همچون روغن در دانه‌های روغنی می‌دانند. این مفاهیم و امور اسلامی روشن نبود. از سویی دیگر ما از حکومت دینی

تبیین روشنی نداشتیم. هنوز هم روشن نیست که آیا در اسلام حکومت داریم یا نه؟ چه نوع حکومتی است؟ حکومت دینی که ما مدعی بودیم و هستیم به چه شکلی است، به شکل حکومت ولایت فقیه در ساختار کنونی است یا سایر اشکال حکومت مردمی؟ به عبارتی فقیه باید منتخب مردم باشد یا منصوب از سوی خدا. آیا حکومت دینی با دموکراسی و تفکیک قوا سازگار است یا نه؟ هنوز هم این بحث‌ها پس از ۲۸ سال ادامه دارد. قابل درک است که این مسائل آن روزها به طریق اولی مبهم بود.

بنابراین یکی از مسائلی که ریشه حوادث بعدی شد این بود که نه از اسلام تبیین کامل و جامع و درستی داشتیم و نه از حکومت اسلامی، همه حکومت اسلامی می‌خواستیم یعنی هم طرفداران امام و مردم و هم مجاهدین خلق، مجاهدین خلق هم بحث حکومت متقین را مطرح می‌کردند، اما این که چگونه و به چه شکلی است را مطرح نمی‌کردند؟ از این رو در زندان اصطکاک فکری ایجاد شد و بعد از پیروزی که اسلحه و قدرت به دست آمد این اصطکاک تقویت شد. به نظر من جا

داشت در آن مقطع حساس، روحانیون بزرگواری که در زندان بودند به جای مسائل جزئی و غیر مهم به پاسخگویی به شبهات فکری و سیاسی جوانان می‌پرداختند و آنها را با منطق و دلیل هدایت می‌کردند تا بخش عظیمی از آنان به الحاد و بی‌دینی کشیده نمی‌شدند.

مرا پس از زندان قصر، به اوین بردند و بعدها آقای هاشمی به من گفت آیت‌الله منتظری مریض و دچار تشنج شده بودند ما فکر کردیم تو را پیش ایشان ببریم تا کمک ایشان باشی آقای هاشمی گفت: من از عضدی که سر باز جو بود تقاضا کردم تو را از قصر به اوین بیاورند. من دیدم مسائلی در اوین مطرح است که اصلاً در زندان قصر مطرح نبود. در آنجا یعنی در بند یک اوین اختلافات شدید بود؛ آنجا آقایان طالقانی، منتظری، ربانی شیرازی، گرامی، هاشمی رفسنجانی، لاهوتی و مهدوی کنی بودند. ما هم چند طلبه هم سن بودیم که با اینها بودیم.

آن طلبه‌ها چه کسانی بودند؟

آقایان مروی سماورچی و علوی خراسگانی که در تصادف جاده

اصفهان فوت کرد و سیدعباس سالاری و یکی از فرزندان آقای لاهوتی و چند نفر دیگر. در طبقه پایین هم گروه‌های مذهبی و غیر مذهبی بودند. مذهبی‌ها عده‌ای از بازاریان و دانشجویان بودند که با عده‌ای از اعضا و سمپات‌های مجاهدین در یک بند بودند و در زندان کمون مذهبی داشتند. یک کمون هم متعلق به کمونیست‌ها بود. چنان مرزبندی و فاصله‌ای ایجاد شده بود که از سوی بسیاری از علما، حتی کمون مذهبی‌ها هم تأیید نمی‌شدند و با آنها نیز مرزبندی داشتند، حتی یکی از این آقایان می‌گفت: نباید با اینها رابطه‌ای داشت یا حتی بازی والیبال کرد. من می‌گفتم اینها که کافر نیستند و مسلمان‌اند و برای همین هدفی که شما در زندان هستید، اینجا هستند، اما ایشان نمی‌پذیرفت. فضا آن چنان بد بود که هنوز هم من از آن به تلخی یاد می‌کنم. از یک سو؛ چون هر هفته آقایان علما ملاقات داشتند از سوی خانواده‌های آنان امکانات غذایی به زندان می‌آوردند، ولی طبقه پایین محروم بودند و ملاقاتی هم نداشتند یا کم داشتند. افرادی از سیستان و بلوچستان و شهرهای دور بسیار ضعیف و فقیر بودند و سفره‌های آنها فقیرانه و زاهدانه بود. ما به وضع خودمان در طبقه بالا اعتراض

ما از حکومت دینی تبیین روشنی نداشتیم. هنوز هم روشن نیست که آیا در اسلام حکومت داریم یا نه؟ چه نوع حکومتی است؟ حکومت دینی که ما مدعی بودیم و هستیم به چه شکلی است، به شکل حکومت ولایت فقیه در ساختار کنونی است یا سایر اشکال حکومت مردمی؟ به عبارتی فقیه باید منتخب مردم باشد یا منصوب از سوی خدا. آیا حکومت دینی با دموکراسی و تفکیک قوا سازگار است یا نه؟

یکی از مسائلی که ریشه حوادث بعدی شد این بود که نه از اسلام تبیین کامل و جامع و درستی داشتیم و نه از حکومت اسلامی، همه حکومت اسلامی می‌خواستیم یعنی هم طرفداران امام و مردم و هم مجاهدین خلق، مجاهدین خلق هم بحث حکومت متقین را مطرح می‌کردند، اما این که چگونه و به چه شکلی است را مطرح نمی‌کردند؟ از این رو در زندان اصطکاک فکری ایجاد شد و بعد از پیروزی که اسلحه و قدرت به دست آمد این اصطکاک تقویت شد

می‌کردیم چون در طبقه بالا همه چیز سر سفره بود، اما در پایین هیچ چیز نبود. می‌گفتیم بهتر است تعادلی برقرار شود، آنها هم مثل ما مسلمان هستند و زندانی. اما یکی از آقایان که مدیریت بیشتری اعمال می‌کرد مخالفت می‌کرد و قبول نداشت؛ وقتی روی خواسته‌ام پافشاری کردم با مقاومت روبه‌رو شدم. من آشکارا می‌دیدم که این مسئله آثار بسیار بدی روی جوان‌های مذهبی طبقه پایین دارد. از آنجاکه هفت یا هشت ماه پیش از آمدن من به اوین؛ درگیری‌هایی فکری بین کمون پایین و اتاق بالا به‌وجود آمده بود آقای هاشمی روی آنها حساس شده بود و آنها را تحریم مطلق کرده بود. هرچند این رویه با دیدگاه ایشان مطابقت نداشت، ولی روحیه‌ای خاص حاکم شده بود. سبد مهر نماز که در زندان قصر عمومی بود در اینجا اختصاصی شده بود. آیت‌الله منتظری در گفت‌وگویی گفتند؛ در روزهای آخر، رژیم درب‌بندهای زندان را باز کرد تا زندانیان همدیگر را ملاقات کنند که در همین زمان موسی خیابانی و رجوی با آقایان ملاقات کردند. رژیم می‌خواست همه حرف‌های شان را روی روی هم با هم بزنند تا اختلافات تشدید شود.

آن موقع شما هم بودید؟

خیر، آن موقع من در قصر بودم. بعدها این را از آیت‌الله منتظری شنیدم. ایشان می‌گفتند معلوم بود که نقشه‌ای در کار بود یک روز ناگهان درب‌بندها باز شد و آنها آمدند. معلوم بود رژیم روی این موضوع کار می‌کند و در مورد آینده و امام خمینی برنامه دارد و می‌خواهد حس بدبینی را تشدید کند.

آیا آنها به آیت‌الله منتظری گفته بودند بدون ما نمی‌توانید حکومت کنید؟

بله، آنها چنین روحیه خودبزرگ‌بینی و تکبر را داشتند و روشن بود که حکومت از این اختلافات خوشش می‌آید.

چه بحثی شده بود که اختلافات

بین مسعود رجوی و آیت‌الله منتظری زیاد شده بود؟

من خودم که آنجا نبودم، آنچه می‌دانم همان چیزی است که ایشان در خاطرات خود نوشته‌اند. روشن بود که رژیم از این اختلافات خوشش می‌آمد. در چنین شرایطی که در زندان، جو تضاد و بدبینی بین طیف مبارزان مذهبی و طرفداران امام با مجاهدین خلق رخ داده بود ناگهان انقلاب پیروز شد و اختلافات بیرون آمد وقتی اختلافات بیرون آمد، طرفین هم‌که قدرت داشتند و دیگر محمدرضا شاهی نبود که بخواهند با هم متحد شوند و با او مبارزه کنند.

آقای طالقانی گفته بودند،

زندان جای محدودی است و توصیه کرده

بودند اختلافات درون زندان به عرصه مردم راه نیابد. آیا دیگران هم این توصیه را می‌کردند یا همه مسائل بدون ترمز و تقوا بیرون ریخته می‌شد؟

من این جمله را از ایشان نشنیده‌ام اما آقای طالقانی از وضع پیش آمده بسیار نگران بود و خود من بارها در زندان اوین این جمله را از ایشان می‌شنیدم که می‌گفت: مجاهدین اشتباه و خطایی کردند و عده‌ای از آنها از دین خارج شدند، ولی باید دید قصور یا تقصیر اصلی با کیست؟ ما علما چه کاری کرده‌ایم و چه نوشته و پیشنهادی داده‌ایم که جلوی این گرایش‌ها را بگیریم. اینها کارهای زیادی کرده‌اند و کسی اشتباه نمی‌کند، که کار نکنند. در راستای تشدید اختلافات یک روز به ظاهر اعلامیه‌ای از نجف به زندان آمد، داستان چنین بوده که یک روز از بلندگو اسم آیت‌الله منتظری و مرا خواندند و ما را سوار ماشین کردند و به اوین قدیم (بند ۳۲۵ کنونی) بردند. وارد یک اتاق متروکه شدیم و دیدیم از غندی (سر بازجوی ساواک) و آقای عبدالرضا حجازی منتظر ما هستند. هر دو بلند شدند و با ما سلام و علیک کردند. آیت‌الله منتظری از آقای حجازی پرسیدند شما اینجا چه می‌کنید؟ گفت از دکتر (از غندی) خواستم ملاقاتی باشما داشته باشم، ایشان هم موافقت کرد. معروف بود که حجازی با از غندی دوست است البته تمام حرف‌های حجازی بازی بود. آیت‌الله منتظری گفتند؛ از آقای خمینی خبر دارید؟ گفت؛ بله تا زگی اعلامیه‌ای داده‌اند. آیت‌الله منتظری گفتند، چه اعلامیه‌ای؟ حجازی دست در جیبش برد و کاغذی بیرون آورد. از غندی هم نشان می‌داد چیزی نمی‌داند. حجازی از از غندی پرسید اجازه هست این را به ایشان بدهم. از غندی نگاه یک لحظه ای کرد و همه را با یک نگاه خواند. پیدا بود که اینها بازی است می‌خواستند این اعلامیه توسط آیت‌الله منتظری به زندان وارد و بین زندانیان پخش شود. آیت‌الله منتظری گفتند؛ این اعلامیه مفصل است و پیش من بماند از غندی هم قبول کرد. او هم همین را می‌خواست.

حجازی از آیت‌الله منتظری

نپرسید که حیف است شما زندان باشید و ترتیبی دهید که بیرون بیایید؟ خیر.

آیت‌الله منتظری در خاطرات

خود به چنین ملاقاتی اشاره نکرده‌اند؟ نمی‌دانم، شاید فراموش کرده باشند. وقتی ما اعلامیه را خواندیم همه وارفتیم. خلاصه اعلامیه، محکومیت مارکسیست‌های اسلامی و نیز کسانی بود که متهم به وهابیت می‌شدند. در آن مقطع؛ مجاهدین خلق از طرف ساواک شاه به‌عنوان مارکسیست‌های اسلامی معروف بودند و طیفی از روحانیون سرشناس طرفدار امام خمینی نظیر آیت‌الله منتظری و نزدیکان ایشان از طرف ساواک به وهابیت متهم شدند

به نظر من جا داشت در آن مقطع حساس، روحانیون بزرگواری که در زندان بودند به‌جای مسائل جزئی و غیرمهم به پاس‌خگویی به شبهات فکری و سیاسی جوانان می‌پرداختند و آنها را با منطق و دلیل هدایت می‌کردند تا بخش عظیمی از آنان به الحاد و بی‌دینی کشیده نمی‌شدند

معلوم بود که نقشه‌ای در کار بود یک روز ناگهان درب‌بندها باز شد و آنها آمدند. معلوم بود رژیم روی این موضوع [اختلاف در زندان] کار می‌کند و در مورد آینده و امام خمینی برنامه دارد و می‌خواهد حس بدبینی را تشدید کند

بعدها فهمیدیم که به امام این گونه منتقل شده بود که در ایران دو جریان وجود دارد که به نام شما و طرفدار شما ولی علیه شما کار می کند؛ یکی طرفدار و مبلغ وهابیت است که خود را به شما منسوب می کنند، یکی هم جریان مجاهدین خلق که مارکسیست اسلامی هستند و امام از هر دو آنها به نحوی تبری جسته بودند. این قضیه، همزمان با قضیه شهید جاوید و نیز رجوی بود که علیه مرحوم دکتر شریعتی و اندیشه های او درست شده بود. بعضی از روحانیون به تحریک ساواک به کتاب شهید جاوید و دکتر شریعتی عنوان حلقه وهابیت می زدند. ما بعدها فهمیدیم برخی از روحانیون تهران که به اصطلاح «ولایتی» بودند نزد امام رفته و به ایشان واتمود کرده بودند شما در ایران بدنام و منزوی می شوید، چرا که این دو جریان خود را به شما منتسب کرده اند. البته تأییدها و حمایت های امام از آیت الله منتظری، مخصوصاً پس از آزادی ایشان از زندان شاه و نیز پس از پیروزی انقلاب مربوط به مقاطع دیگر است که در تاریخ انقلاب ثبت و ضبط شده است. این جریان حدوداً مربوط به سال ۱۳۵۶ بود.

یعنی ۱۷ شهریور نشده بود؟

خیر. پیش از کشتارها بود. پس از بحران مجاهدین، دکتر شریعتی و شهید جاوید بود. به امام هم این اخبار رسیده بود. ایشان هم طبق وظیفه شرعی خود نامه ای نوشته بودند تا خود را جدا کنند.

این اعلامیه در کتاب های

ایشان و صحیفه نور هم هست؟

نمی دانم. به هر حال پس از این اعلامیه همه دچار شک شدند. بسیاری از ما می گفتیم شاید این اعلامیه جعلی باشد زیرا در این اعلامیه از طیف مبارزان روحانی که به امام منسوب بودند و مرجعیت و رهبری ایشان را تأیید کرده بودند، تبری جسته شده بود. از طیف دیگر مبارزان، چون مجاهدین خلق هم تبری جسته شد. این اعلامیه همه را نازاحت کرده بود. ما طلبه های می گفتیم مشخص نیست این اعلامیه از سوی امام باشد، برای این که ساواک این را توسط ازغندی و حجازی وارد زندان کرده است. به علاوه می گفتیم بسیار بعید است که امام دو طیف مبارز زندانی و در بند را محکوم نمایند، بخصوص این که در آن اعلامیه، بین مجاهدین که مذهبی و متدین باقی مانده بودند و بین آن دسته که منحرف و مارکسیست شده بودند تفاوتی گذاشته نشده بود.

شما آن زمان به حجازی بدبین بودید؟

نه که او را مشکوک بدانیم اما با ساواکی ها رفاقت داشت، درباره امام هم ترویج می کرد. در زندان اوین مهندس عربزاده از دوستان آیت الله طالقانی به من می گفت چرا به محتوای اعلامیه اعتراض دارید؟ بالاخره لازمه این که آیت الله خمینی را مطلق کرده اید همین است. ما می گفتیم شاید این اعلامیه جعلی باشد ایشان می گفت؛ نه، این جعلی نیست. خلاصه این که ساواک هم در زندان، هنرمندانه اختلافات را مدیریت می کرد و هدف ساواک از فرستادن این اعلامیه در زندان تشدید اختلاف بین رهبری انقلاب و نیروهای آن بود که اکثراً زندانی بودند. این اختلافات پس از پیروزی انقلاب نمود بیرونی پیدا کرد.

آیا شما بعدها تحقیق کردید که این اعلامیه از سوی امام بود یا نه؟

بله، بعد که بیرون آمدم، روزهای اول آزادی من همزمان بود با تشکیل کلاس فلسفه آقای مطهری در قم. ایشان در آن مقطع احساس کرده بود که خطری فکری در پیش است. به یاد دارم که یک روز پیش از دستگیری، در سال ۱۳۵۴ منزل ایشان بودم، آیت الله مطهری می گفت مدتی است در دانشگاه از من پرسش هایی یکسان در مورد موضوعات دین می شود و این علامت یک بحران و مسئله جدیدی است و پیش از این؛ به این شدت و سازمان یافتگی نبود. مدتی است که در مورد اصل اسلام و خدا سوال های جهت داری می شود و به دنبال این احساس، ایشان کارهایی کردند و

روشن بود که رژیم از این اختلافات

خوشش می آمد. در چنین شرایطی که

در زندان، جو تضاد و بدبینی بین طیف

مبارزان مذهبی و طرفداران امام با

مجاهدین خلق رخ داده بود ناگهان

انقلاب پیروز شد و اختلافات بیرون آمد

وقتی اختلافات بیرون آمد، طرفین هم

که قدرت داشتند و دیگر محمدرضا

شاهی نبود که بخواهند با هم متحد

شوند و با او مبارزه کنند



آقای طالقانی از وضع پیش آمده بسیار

نگران بود و خود من بارها در زندان اوین

این جمله را از ایشان می شنیدم که

می گفت: مجاهدین اشتباه و خطایی

کردند و عده ای از آنها از دین خارج

شدند، ولی باید دید قصور یا تقصیر

اصلی با کیست؟ ما علما چه کاری کرده ایم

و چه نوشته و پیشنهادهای داده ایم که

جلوی این گرایش ها را بگیریم

جلسات و نوشتارهایی داشتند، از جمله در قم مباحث فلسفه را آغاز کردند و امثال آقای طاهری خرم آبادی و عده ای دیگر از طلاب فاضل در جلسات ایشان شرکت می کردند. پس از آزادی من، آیت الله مطهری و آقای سید حسن طاهری، به دیدنم آمدند. در آنجا شهید مطهری که از مریضی آیت الله منتظری مطلع شده بود خیلی نگران حال ایشان بودند و از حال ایشان جوایمی شدند و در ضمن، صحبت مسائل زندان شد و من مسئله اعلامیه را گفتم. آقای طاهری گفت شما باید توجیه می کردید. من گفتم این برای خیلی ها قابل توجیه نبود. این اعلامیه دو طیف مبارز و انقلابی و طرفدار امام را که اکثراً زندانی شاه بودند محکوم کرده بود، ما نظرم این بود که این اعلامیه از سوی امام نیست.

ممکن است درباره فضای

زندان و بیرون زندان، که منجر به حادثه ۳۰

خرداد ۶۰ شد؛ بیشتر توضیح دهید؟

مورد سومی که می خواستم بگویم

درباره خصلت ها و اخلاقیات بود.

متأسفانه خصلت‌هایی مثل انحصار طلبی و قدرت طلبی در مجاهدین خلق و رهبری آن، مسعود رجوی خیلی زیاد بود. من تا آن زمان هیچ‌گاه رجوی را ندیده بودم، ولی از رفقای خود شنیده بودم که او فرد خودمحور و قدرت طلبی بود من فقط یک بار او را بعد از پیروزی انقلاب در منزل آقای شریعتی اردستانی به طور تصادفی و اتفاقی دیدم. پس از پیروزی انقلاب، بیت آیت‌الله منتظری مورد مراجعۀ نیروهای انقلابی شد آقایان شیخ عبدالله نوری و شیخ محمد حسین شریعتی اردستانی در بیت آقای منتظری زیاد می‌آمدند و من به آنها خیلی نزدیک بودم، این آقایان، دلسوز و خوش فکر بودند و من بیشتر با آنان مسائل بیت را مشورت می‌کردم و از سوی دیگر با بیت امام نیز مرتبط و مأنوس بودند. مرحوم حاج احمد آقا خمینی به آقای شریعتی بسیار عنایت داشت. احمد آقا در مسائل مشکل با آقای شریعتی مشورت می‌کرد. یکبار که ما پس از انقلاب در منزل آقای شریعتی بودیم دیدیم حسین آقا خمینی با دو نفر دیگر وارد خانه شدند این دو نفر مسعود رجوی و ابریشم چی بودند. حسین آقا خمینی این دو نفر را به ما معرفی کرد. این دیدار با تسخیر لانه جاسوسی همزمان شده بود. من از مسعود پرسیدم شما با این دانشجویان ارتباط دارید یا نه و خلاصه، گفت و گوهایی پیرامون تسخیر لانه جاسوسی کردیم.

بحث‌های آنجا را به طور مشخص به یاد ندارید؟

صحبت در مورد لانه جاسوسی و مسائل روز بود. رجوی بچه‌هایی را که لانه جاسوسی را تسخیر کرده بودند و کارشان را کاملاً تأیید و از آنها تعریف می‌کرد، ولی می‌گفت ما جزو آنها نیستیم. من از آقای شیخ محمود صلواتی که در زندان قصر بود می‌شنیدم که مسعود رجوی انحصار طلب و خودخواه است. از سوی دیگر بلافاصله پس از انقلاب حزب جمهوری اسلامی تشکیل شد. آقای هاشمی به من گفت می‌خواهد کار اساسی کند و حزب تشکیل دهد ما نیز گفته بودیم که شما با کس دیگری نباشید؛ به زودی حزب مشغول به کار می‌شود. ابتدا استقبال خوبی از حزب شد و ما هم حزب را تبلیغ می‌کردیم، چرا که امثال آقایان شهید بهشتی و

هاشمی از بهترین افراد ما بودند، ولی خیلی زود این حزب هم تبدیل به حزبی خشک و آهنین و انحصار طلب و خودمحور شد و در پی آن؛ در خیلی از شهرها درگیری آغاز شد. حزب می‌خواست محور سیاست و حاکمیت باشد و اسم فراگیر جمهوری اسلامی را پسوند حزب قرار دادند. جمهوری اسلامی یعنی همه مردم و نه رهبری محدود حزب جمهوری اسلامی. در حالی که رهبری امام شمول داشت و همگانی بود و همه افراد و اقشار را در بر می‌گرفت. اما چنین تلقی می‌شد که با این نام کل جمهوری اسلامی و نیروهای

انقلابی تحت پوشش حزب هستند در صورتی که چنین نبود. همان طور که گفته شد یکی از عوامل درگیری حزب هم بود. شعب حزب در شهرستان‌ها اختلافاتی به راه انداخت، این اختلافات در شهرهای اصفهان، مشهد و قم تبلور بیشتری داشت. رهبران اصلی حزب هم به خاطر مسئولیت‌های سنگینی که داشتند به شعب حزب در شهرستان‌ها اشراف کامل نداشتند. ابتدا که سپاه تشکیل شد سپاه پاسداران در دست حزب نبود، ولی حزب با سپاه درگیر شد. سپاه دست افراد انقلابی بی خط بود که نه حزبی بودند و نه مجاهد خلق، بلکه بچه‌های انقلابی خالص و سالمی بودند، اما حزب تلاش داشت سپاه را در دست بگیرد. به یاد دارم در قم میان سپاه قم و حزب جمهوری اسلامی درگیری شدید بود. آن زمان حجت‌الاسلام آقای سعیدیان فر مسئول سپاه قم بود هر روز درگیری بود و ایشان می‌آمد و به آقای منتظری می‌گفت اینها نمی‌گذارند ما کار کنیم. آن زمان یکی از رهبران اصلی حزب در بیت آیت‌الله منتظری بودند، آقای سعیدیان فر به ایشان شکایت کرد که حزب در سپاه دخالت می‌کند و از ایشان کمک خواست. ایشان در ضمن نصایح خود به آقای سعیدیان فر گفتند سپاه باید مانند انگشتی در دست حزب و کاملاً هماهنگ با حزب باشد. این در حالی بود که انقلاب را رهبری امام پیروز کرده بود، نه حزب، اگر حزب در پیروزی انقلاب نقش داشت، مثل جاهای دیگر که احزاب پیروزی شوند و بعد حاکم می‌شدند، این حرف قابل قبول بود، ولی پیروزی انقلاب ایران که مرهون حزب نبود، انقلاب ایران مرهون رهبری امام، شمول و فراگیری امام بود، اما نظر آقایان این بود که سپاه باید کاملاً هماهنگ با حزب باشد، در صورتی که در همان مقطع، امام شدیداً سپاه پاسداران و سایر نیروهای مسلح را از ورود و عضویت در جریانات و گروه‌های سیاسی و هواداری از آنها نهی اکید نموده بودند. پس از سپاه، ناسازگاری حزب با ائمه جمعه شروع شد و اکثر امامان جمعه به آیت‌الله منتظری شکایت می‌کردند، انتظار حزب این بود که ائمه جمعه با حزب هماهنگ باشند و در واقع تابع آن باشند.

در صورتی که ائمه جمعه چون نمایندگان امام بودند نمی‌توانستند در سیاست حزب خودشان را محدود و تابع نمایند. در سال‌های حدود ۱۳۶۴، در یک سمینار ائمه جمعه که در دفتر آیت‌الله منتظری تشکیل شده بود، نامه‌ای به عنوان شکایت از برخوردهای حزب با امامان جمعه به محضر امام نوشته شد و اکثر آن را امضا کردند. متصدی این کار، آیت‌الله طاهری امام جمعه اصفهان و حجت‌الاسلام مرحوم عبائی خراسانی بودند. در این اثنا به تهران خبر رسید و از ناحیه آقای هاشمی رفسنجانی با این کار

ساواک هم در زندان، هنرمندانه اختلافات را مدیریت می‌کرد و هدف ساواک از فرستادن این اعلامیه در زندان تشدید اختلاف بین رهبری انقلاب و نیروهای آن بود که اکثرآ زندانی بودند. این اختلافات پس از پیروزی انقلاب نمود بیرونی پیدا کرد

رجوی بچه‌هایی را که لانه جاسوسی را تسخیر کرده بودند و کار آنها را کاملاً تأیید و از آنها تعریف می‌کرد، ولی می‌گفت ما جزو آنها نیستیم

مخالفت شدید ابراز شد و سرانجام به خاطر پیشگیری بروز اختلاف جدید، آقایان طاهری و عبائی مصلحت دیدند کار متوقف شود و برای امام نامه فرستاده نشود. اما خبر آن ظاهرآ به مرحوم امام رسیده بود و سرانجام دیدیم که مرحوم امام به خاطر همین مسائل دستور دادند فعالیت حزب تعطیل شده، یعنی محترمانه منحل شود. البته بعد از انحلال غیررسمی حزب، جریان حزب الله شروع شد و از قرار اطلاع بعضی از اعضای غیرروحانی مؤثر در حزب، در تشکیل شعب حزب الله در شهرستان ها نقش کلیدی داشت و به تدریج حزب الله فعال شد و بسیاری از جوان های انقلابی و پاک به خاطر قداست اسم اش جذب آن شدند، اما به زودی همان سیاست در آنها ظاهر شد. بنابراین یکی از عوامل واقعه ۳۰ خرداد ۶۰، درگیری مجاهدین خلق با حزب جمهوری اسلامی بود، اما آن واقعه را به درگیری با حاکمیت نام نهادند. در حالی که حاکمیت اعم از حزب بود و نیروهای زیادی در حاکمیت بودند که در حزب نبودند.

جمهوری اسلامی بود؟

به نظر من یکی از عوامل بود، مجاهدین و مسعود رجوی به دنبال قدرت طلبی بودند. بدنه حزب هم متأسفانه انحصار طلبی داشت. از طرف دیگر یک روحیه مطلق گرایی و اطاعت کورکورانه که نوعی انحراف است در بدنه سازمان مجاهدین به وجود آمده بود به نحوی که هر دستوری از بالا صادر می شد بدون چون و چرا و بدون این که حق یا باطل بودن آن معلوم شود اطاعت می شد. البته معمولاً این روحیه در هر سازمان و تشکیلات سیاسی وجود دارد و تشکیلات به صورت بت درمی آید، در صورتی که اسلام با این که طرفدار تشکل و نظم و تحزب است، اما اطاعت مطلق و بدون چون و چرا را مخصوص خداوند و معصومین (ع) می داند. حضرت امیر (ع) در نامه معروف مالک اشتر هنگامی که او را والی مصر کردند خطاب به مردم مصر فرمودند: «فاسمعوا له واطیعوا امره فیما طابق الحق». (نهج البلاغه، صبحی صالح، نامه ۳۸) یعنی به دستورات مالک هر آنچه مطابق حق است گوش کنید و از او اطاعت نمایید. با این که مالک اشتر منصوب و نماینده امام معصوم (ع) بود، با این حال حضرت، اطاعت از او را مقید کردند به این که او امر او مطابق حق باشد.

آیا جریان مؤتلفه و همچنین جریان آیت را جزو حزب به حساب

می آورید؟

بله، اینها در آن زمان از نظر تفکر یکی بودند. در اینجا بحثی وجود دارد که آیا برخورد این گونه با مجاهدین خلق درست بود یا خیر و می شد غیر از این کاری کرد؟ یکبار آیت الله منتظری در جایی گفتند بالاخره اینها بچه های این کشور بودند و با رژیم شاه مبارزه کردند و زندانی شدند و شکنجه دیده و اعدامی داشتند. بعضی دیگر می گفتند: در زمانی که همه جا خفقان و سکوت بود، این زندانیان، که اهل قرآن و نماز شب بودند در انقلاب سهم و نقش داشتند، اگر پس از انقلاب هم به طور کلی اینها را حذف کنیم درست نیست. به هر حال هر کس به اندازه خود و نه بیشتر باید به حقوق اولیه خود می رسید، نه اینکه حاکمیت را به آنها بدهیم، کسی هرگز نمی گفت حاکمیت به آنها داده شود. در کنار اینها ما دیدیم گروه هایی که با انقلاب نبودند و حتی مخالف مبارزه با رژیم شاه بودند، مانند انجمن حجیه که انقلاب را تخطئه می کردند آنها پس از انقلاب به شکلی نامرئی روی کار آمدند و با این که مرحوم امام نسبت به حجیه حساس و بدبین بودند، ولی هر چه پیش می رفتیم آنها نفوذ بیشتری در ارگان ها و نظام پیدا می کردند.

آیا آیت الله منتظری در سال های اول انقلاب به این مسائل اشاره کرده بودند؟

بله، ایشان می گفتند آن روز که بختیار اعلام حکومت نظامی کرد، البته دستور امام بسیار سرنوشت ساز بود که مردم به خیابان ها بیایند و به حکومت نظامی اعتنا نکنند، اما ایشان می گفتند تخلیه پادگان ها، در حالی که مردم اسلحه ای نمی شناختند، بچه های مجاهدین خلق در این کار نقش زیادی داشتند که دستور امام را عملی کردند و بسیاری از پادگان ها را تخلیه نمودند. این لحظات آخر، در پیروزی انقلاب نقش داشت. اگر پادگان ها خالی نمی شد و اسلحه به دست مردم نمی افتاد معلوم نبود انقلاب به کجا می انجامید.

حجت الاسلام هادی غفاری نقش خود را در این رابطه چشمگیر می داند و ایشان این مطلب را در گفت و گو با چشم انداز ایران مطرح کردند.

من نقش او را نفی نمی کنم، اما آیت الله منتظری می گفتند اگر پادگان ها تخلیه نمی شد و اسلحه به دست مردم نمی رسید معلوم نبود سرنوشت انقلاب چه می شد؟ اگر حقوق اولیه اینها به اندازه ای که در انقلاب بودند به صورت

ابتدا استقبال خوبی از حزب شد و ما هم حزب را تبلیغ می کردیم چرا که امثال آقایان شهید بهشتی و هاشمی از بهترین افراد ما بودند، ولی خیلی زود این حزب هم تبدیل به حزبی خشک و آهنین و انحصار طلب و خود محور شد و در پی آن؛ در خیلی از شهرها درگیری آغاز شد. حزب می خواست محور سیاست و حاکمیت باشد و اسم فراگیر جمهوری اسلامی را پسوند حزب قرار دادند

جمهوری اسلامی یعنی همه مردم و نه رهبری محدود حزب جمهوری اسلامی. در حالی که رهبری امام شمول داشت و همگانی بود و همه افراد و اقشار را در بر می گرفت. اما چنین تلقی می شد که با این نام کل جمهوری اسلامی و نیروهای انقلابی تحت پوشش حزب می باشند در صورتی که چنین نبود

عادلانه نه بیشتر داده می شد، شاید کار به اینجا نمی کشید. اما به خاطر اختلافات زندان و بدبینی ها و خصوصیات اخلاقی و انحصار طلبی ها از هر دو سو بنا بر حذف کامل اینها گرفته شد اینها به جان هم افتادند. بعد از تصمیم بر حذف کامل آنها سازمان مجاهدین تحلیلی داشت که من آن را از جاهای مختلف شنیده بودم که سازمان هم بدش نمی آمد حاکمیت دستش به خون اینها آغشته شود. مجاهدین می گفتند این رژیم ارتجاعی است و ریشه ندارد. باید هر چه زودتر کاری کرد تا ساقط شود. یکی از راه های آن این است که باید آن را به خشونت کشانید. کارهایی می کردند

که حاکمیت عصبی شده و به خشونت کشیده شود و من از افراد مطلع شنیده ام که در بازجویی های اوین در ابتدا برخی از بچه های مجاهدین خلق در بازجویی کارهای تند می کردند تا به قول آنها رژیم به خشونت کشیده شود.

یعنی خود آنها این کار را می کردند؟

بله، من این را از افراد آگاه شنیدیم و آنها می گفتند تحلیل مجاهدین این است که اگر رژیم به خشونت کشیده شود زودتر ساقط می شود. حتی اینها با کارهای اصلاحی هم مخالف بودند. بعدها که آیت الله منتظری یکسری مدارس منظم و کتابخانه سیاسی برای طلاب درست کردند. [و این کتابخانه خیلی مهم بود و حدود دو هزار عضو داشت و طلبه ها را با کتب سیاسی آشنا می کرد، افرادی مثل مرحوم شیخ جعفر محمودی و آقایان سلمان صفوی و متقی در مدیریت کتابخانه بودند.] در آن زمان رادیو مجاهد برنامه مفصلی علیه آیت الله منتظری و این کتابخانه سیاسی پخش می کرد و می گفت این کارها رفرمیستی است و عمر رژیم را طولانی می کند. رادیو مجاهد جریان کتابخانه سیاسی آیت الله منتظری، مهندس سبحانی و دکتر رئیس طوسی را خطرناک ترین جریان نامید. ملاحظه می کنیم نکته ای را که اول اشاره کردم حقیقتی است که نمی توان منکر آن شده که ادعا کنیم اسلام یک فهم دارد و یک برداشت و مدعی شویم فهم و برداشت ما صد درصد درست است. در طول تاریخ می بینیم متکلمین از معارف

دینی یک برداشت دارند، فلاسفه یک برداشت دیگر دارند و عرفا یک برداشت سومی دارند. در فقه نیز برداشت های متفاوتی است، شما ملاحظه کنید در فقه نسبت به مسائل مهم و محل ابتلا چه اختلاف فتوایی بین فقها وجود دارد مثلاً یکی نماز جمعه را واجب می داند، دیگری حرام، یکی می گوید در زمان غیبت وجوهات نگیرند و یکی می گوید: وجوهات را دفن کنیم تا حضرت صاحب الامر (عج) ظهور کنند، یا یکی می گوید بگیریم و صرف حوزه ها کنیم. یکی می گوید حدود و مجازات در زمان غیبت تعطیل است و دیگری می گوید خیر باید اجرا شود، شما

ملاحظه کنید در مورد حکومت دینی چه اختلاف نظرهایی بین دانشمندان اسلامی وجود دارد و هنوز هم حرف آخر گفته نشده است. مثلاً همین ولایت مطلقه فقیه که مرحوم امام مطرح کردند را ببینید چقدر بین اهل نظر محل بحث و گفت و گو وارد واقع شده است و یا آیت الله منتظری که در کتاب ولایت فقیه شکل متمرکز را تقویت کردند، امروز به نظارت فقیه و عدم تمرکز قوا در یک نفر نظر می دهند. ما این مسائلی را که بین علما اختلاف شدید است و بسیاری برخلاف نظر مشهور فتوا داده اند جمع آوری کرده ایم که یک کتاب قطوری شده است. البته هنوز چاپ نشده است. در مفسران قرآن هم اختلاف زیادی است. تفسیر المیزان یک دید و تفسیر تبیان دید دیگری دارد و همچنین سایر تفاسیر اعم از شیعه و سنی. یا عرفا برداشت هایی از قرآن دارند که با ظاهر قرآن تناسب ندارد و به نظر بعضی مفسرین، «تفسیر به رأی» است. اینها در چنین جوی هم برداشت های خاصی از قرآن می کردند. ما هم می پذیرفتیم که مجاهدین خلق دارای التقاط بودند و برای خیلی معارف و مفاهیم قرآنی تفسیر مادی می کردند اما شاخصه و میزان را مشخص نکرده ایم که کدام یک از فهم ها و برداشت های رایج ملاک و میزان عدم التقاط است که هر کس از این میزان رد شد، التقاط است. مثلاً در فقها، مرحوم امام از اسلام یک برداشت دارند یک برداشت هم دیگران. برداشت امام این است که در زمان غیبت باید با



رهبران اصلی حزب هم به خاطر مسئولیت های سنگینی که داشتند به شعب حزب در شهرستان ها اشراف کامل نداشتند

ابتدا که سپاه تشکیل شد سپاه پاسداران در دست حزب نبود، ولی حزب با سپاه درگیر شد. سپاه دست افراد انقلابی بی خط بود که نه حزبی بودند و نه مجاهد خلق، بلکه بچه های انقلابی خالص و سالمی بودند، اما حزب تلاش داشت سپاه را در دست بگیرد

طاغوت مبارزه کرد و اسلام منحصر به یک سری مسائل عبادی و اخلاقی و معاملات نمی باشد، اما دیگران می گفتند باید ساکت بود و صبر کرد تا امام زمان ظهور کند، حال کدام یک میزان است. در این میان، کسانی هم برداشت هایی داشتند، مسلماً خطا هم داشتند، اما اولاً میزان کدام است که با آن بسنجیم و آن را التقاط بگوئیم. متکلمین می گویند عرفا التقاطی هستند و عرفا هم متکلمین را التقاطی می دانند. در این اختلافات فکری روحانیت و حاکمیت دینی، شایسته بود پدرا نه برخورد می کرد و زیر بال این بچه ها را می گرفتند و با دلیل و منطق و بیان به آنها خطاهای شان را یاد آوری می کرد. بدنه سازمان و بچه های پایین آن اکثر بچه های خوبی بودند و خوب بود حساب آنها را از یک عده ای خاص و رهبری سازمان که افراد مستبد بودند جدا می کردند. البته در هر سازمانی ممکن است افراد ناپاک هم باشند، مگر در حزب جمهوری اسلامی بویژه تشکیلات شهرستان ها چنین افرادی نبودند که آبروی حزب را بردند؟ این بچه ها اکثراً جوانانی بودند که در اوج جوانی به دنبال مبارزه با رژیم فاسد شاه رفتند و در پی آن متحمل زندان و شکنجه و اعدام شده بودند. اینها ایمان و اخلاص داشتند منتها ما باید اینها را با زبان و منطق روزا رشاد می کردیم و کاری می کردیم که آنان به سمت حاکمیت برگردند و از تقابل پیشگیری می کردیم و آنها را از افتادن در دام خشونت و خون ریزی و آن همه جنایت آنها را نجات می دادیم. من با بازجوی خود پس از انقلاب نیز چنین بحث ها را داشتم و اشتباهات طرفین را به تفصیل یاد آور می شدم.

شما پس از انقلاب چند بار بازداشت شدید؟

سه بار، یک بار زمان مرحوم امام که به دنبال دستگیری سید مهدی هاشمی و عده ای از طلاب، دستگیر و ۴۰ روز در کمیته بودم و هفت ماه به سمنان تبعید شدم پس از هفت ماه تبعید به دستور امام آزاد شدم و سپس با پیشنهاد مرحوم حاج احمد آقا خمینی با امام دیدار نمودم و احمد آقا به سوابق خود با من در مبارزات اشاره کرد و از من تعریف نمود و امام مرا مورد تقدیر قرار دادند و پس از اشاره به موقعیت آیت الله منتظری فرمودند شما در بیت ایشان مراقبت بیشتری بکنید مبدا به موقعیت آقای منتظری آسیبی وارد شود، ایشان باید برای مرجعیت محفوظ بمانند و نه سال پیش هم به دنبال اعلامیه ای که در نماز جمعه اصفهان توزیع شده بود. اعلامیه؛ به ادامه حصر آیت الله منتظری اعتراض و از دولت آقای خاتمی حمایت شده بود و از مردم به حضور در نماز جمعه دعوت شده بود - بازداشت شدم. باز سوم هم

چند ماه بعد از دستگیری آقا سعید منتظری، به همراه چند نفر دیگر از دوستان به دنبال پخش خاطرات آیت الله منتظری بازداشت شدم. بار اول بازداشت در کمیته، باز جو می گفت شما در زندان شاه با مجاهدین رفت و آمد داشتید؟ گفتم بله، آنجا دو تفکر بود؛ یک تفکر این بود؛ افرادی می گفتند که باید با اینها برخورد تند و خشن داشت و حتی فحاشی می کردند - که اسم اینها را نمی آورم - من به اینها می گفتم با رفتار تند، اینها به انقلاب و حرف های ما ایمان نمی آورند و بدبین تر هم می شوند. یک تفکر هم بود مثل آقای طالقانی و آقای هاشمی که به برخورد آرام و منطقی اعتقاد داشتند. آقای هاشمی طرفدار مذاکره بود، ولی نمی دانم چرا این اواخر رفتارش در زندان عوض شده بود. در زندان شاه در سال ۴۲ که با ایشان بودم با کمونیست ها و حزب توده مرتب جلسات بحث و گفت و گو می گذاشت. به یاد دارم در زمان شاه، در کمیته مشترک ضد خرابکاری (که اکنون به موزه عبرت نام گذاری شده) یازده ماه در سلول بودم یکی از کسانی که در آنجا بود مهندس صدرعاملی بود که مسئول حزب توده در اصفهان بود و از آلمان شرقی برگشته بود و حدود دو سال در سلول بود. همسرش آلمانی بود. او فرد بسیار مطلعی بود و اصفهان را کاملاً می شناخت ما در بند پنج کمیته در سلول بزرگی بودیم و تعدادمان ۸ یا ۹ نفر بود من با آقای عاملی بحث های ایدئولوژیک می کردم. من وقتی از ویژگی های امام خمینی می گفتم و از اسلام تعریف می کردم، او می گفت اگر اسلام چیزی است که تو می گویی و آقای خمینی کسی است که تو معرفی می کنی من هم اسلام را و هم آقای خمینی را قبول دارم، من خوشحال بودم که فرد تحصیل کرده

ای مانند او را توانسته ام به اسلام و آقای خمینی خوش بین کنم. من با این دید در زندان در مورد خدا و اسلام و مسائل دینی و سیاسی با اینها صحبت می کردم. الان هم فکر می کنم که در آن زمان می شد با برخورد پدرا نه حاکمیت و روحانیت، آنها را به راه آورد. مسئولان بالا و عالی رتبه نظام مثل آقایان بهشتی و هاشمی و سایر بزرگان جا داشت که به این مشکل به شکل دیگری رسیدگی می کردند و با آنها به عنوان فرزندان کشور و انقلاب برخورد می کردند و حقوق اولیه آنان را به آنها می دادند تا خوش بین شوند و تلقی حذف در ذهن آنها نیاید. تلقی آنها این بود که می خواهند آنها را به طور کلی حذف کامل کنند و از کلیه حقوق محروم شان کنند و از این رو موضع گرفتند، رهبری سازمان نیز برای بقای خود و تشکیلات اش این فکر را دامن می زد و به بدنه سازمان چنین الفاء کرده

یکی از عوامل واقعه ۳۰ خرداد ۶۰، درگیری مجاهدین خلق با حزب جمهوری اسلامی بود، اما آن واقعه را به درگیری با حاکمیت نام نهادند. در حالی که حاکمیت اعم از حزب بود و نیروهای زیادی در حاکمیت بودند که در حزب نبودند

مجاهدین و مسعود رجوی به دنبال قدرت طلبی بودند. بدنه حزب هم متأسفانه انحصار طلبی داشت. از طرف دیگر یک روحیه مطلق گرایی و اطاعت کورکورانه که نوعی انحراف است در بدنه سازمان مجاهدین به وجود آمده بود به نحوی که هر دستوری از بالا صادر می شد بدون چون و چرا و بدون این که حق یا باطل بودن آن معلوم شود اطاعت می شد

بود که حاکمیت در صدد حذف کامل آنها می باشد. البته در مورد امام، من احتمال قوی می دهم هدف امام از اجازه دیدار رسمی شورای مرکزی سازمان مجاهدین با ایشان در قم در سال های اول پیروزی که خبر آن نیز از رسانه ها منتشر شد، و نیز اجازه ارتباط مرحوم حاج احمد آقا با سازمان، همان جذب آنان به نظام و پیشگیری از تقابل و درگیری بوده است، اما ظاهراً جریانات افراطی و انحصار طلب تند، شرایط را عوض کردند و مانع از عملی شدن هدف امام شدند. به نظر من اگر در همان مقاطع حساس با امام صحبت می شد تا آقایان منتظری، طالقانی و بهشتی را مأمور می کردند با آنها صحبت کنند و این مشکل را حل کنند شاید کار به درگیری مسلحانه و عواقب آن نمی کشید و عزیزانی همچون شهید بهشتی و شهید محمد منتظری و عزیزانی دیگر را از دست نمی دادیم.

آیا مانند مورد تقسیم زمین که امام مسئله را به سه نفر از علما ارجاع دادند، کسی چنین پیشنهادی به امام کرد؟

خیر، اگر چنین کاری می شد خوب بود. اگر اشتباهات و خطر تندروی و خشونت را طرفین مطرح می کردند و خطر را پیش بینی می کردند مناسب بود و جلوی خون ریزی ها و این دین گریزی ها که امروز شاهد آن هستیم گرفته می شد.

در تمامی این گفت و گو ها که در نشریه انجام شده همه پذیرفته اند بدنه بچه های مجاهدین خوب بودند، جدا از مسائل سیاسی و این که سال ها از آن واقعه می گذرد چرا حقوق اجتماعی آن ها نادیده گرفته شد، برای نمونه خانواده های اینها بر سر قبر اینها نمی توانند بروند. همچنین بر سر شغل، دانشگاه و ازدواج مشکل داشتند. پیش از این که به اینجا بیاییم خانمی به نشریه زنگ زد و گفت نسل ما قربانی شده پدر و برادر من کشته شده و من و خواهرام در زندان بوده ایم و در حال حاضر هم کلی در دسر داریم. ما که نمی دانستیم اینها در زندان اختلاف دارند، ما چه تقصیری داریم؟ حضرت علی (ع) با خوارج جنگ کرد، ولی بر جنازه آنها نماز می گذاشت.

بله، آیت الله منتظری در نوشته های ایشان می گویند که حالا اینها را اگر خوارج هم بگیریم، حضرت امیر (ع) تا پیش از این که خوارج دست به ترور بزنند با آنها برخورد تندی نداشتند با وجود این که آنها انواع توهین ها را به حضرت می کردند و نماز حضرت را به هم می زدند. در خطبه نماز جمعه حضرت را هو می کردند، حضرت فرمود: مادامی که دست به اسلحه نبرده اید حقوق شما از بیت المال و سایر جاها محترم است.

در طول جنگ هم مستمری خانواده شان قطع نشد؟

خیر، حضرت امیر (ع) در مورد خوارج فرمود: «انا لا نمنعهم القبی»

و لا نحول بینهم و بین دخول المساجد و لا نهیجهم مالم یسفکوا دما و مالم ینالوا محرما» (انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۵۹) یعنی ما حق آنان را از بیت المال قطع نمی کنیم و مانع از دخول از مساجد و استفاده از آنها نمی شویم و تا زمانی که خون محترمی را نریخته اند مزاحم آنها نمی شویم. از طرف دیگر در رابطه با این لفظ منافق که به اینها می گفتیم، در اوایل پیروزی که آقای محسن رضایی و سران سپاه نزد آیت الله منتظری می آمدند، آقای منتظری به آنان می گفتند: به اینها منافق نگویند اولاً؛ خلاف واقع است چرا که اینها برداشت خاصی از اسلام دارند و این نفاق نیست. البته در مرحله ای بعضی از آنها نفاق داشتند، اما الان برداشت خودشان را از اسلام صحیح می دانند و این نفاق نیست هر چند به نظر ما برداشت باطلی است. ثانیاً: این تعبیر خلاف خط مشی حضرت امیر (ع) است. امام صادق (ع) فرموده اند: که حضرت علی (ع) به هیچ کدام از کسانی که با ایشان جنگیدند، نسبت کفر و نفاق ندادند. «لم ینسب احدا من اهل حربه لا الی الکفر و لا الی النفاق». آن حضرت کسانی را که با ایشان جنگیدند نه به کفر نسبت می دادند و نه به نفاق، «بل کان یقول هم اخواننا بغوا علینا.» (وسائل الشیعه، بیست جلدی، ج ۱۱، ص ۶۲)، بلکه حضرت می فرمود: اینها برادران ما هستند که بر ما ظلم و ستم کردند. ایشان می گفتند، تعبیر «منافقین» اثر سوء روی اینها دارد و اینها را از خط امام و انقلاب دورتر می کند. سال اول پیروزی انقلاب بود که خانواده های مجاهدین نزد آیت الله منتظری آمدند و گفتند: چرا ما را محروم کرده اند آقای منتظری به آنها می گفتند انقلاب الان پیروز شده و رهبری همچون امام دارد خط بازی و گروه بازی را کنار بگذارید و در خط امام و رهبری ایشان بیایید. آنها می گفتند: ما رهبری امام را قبول داریم، ولی شغل و حقوق هم می خواهیم. و ایشان در مناسبت های مختلف، این مطلب را به مسئولین مربوطه منتقل می کردند. در حال اگر برخورد پدرا نه و مشفقانه با اینها شده بود شاید کار به اینجا نمی کشید و حادثه ۳۰ خرداد نیز به وجود نمی آمد. در اینجا یادآوری می کنم: اولاً من هیچ گاه در صدد دفاع و حمایت از مجاهدین خلق نبوده و نیستم، بلکه منظور من این بود که اگر ما به شکل دیگری عمل می کردیم شاید این حادثه پیش نمی آمد و ثانیاً، نظری که اظهار داشتم و از آیت الله منتظری نقل کردم مربوط به زمانی است که مجاهدین در مقابل نظام اسلامی دست به اسلحه نبرده بودند و گرنه بعد از قیام مسلحانه و اعلام محاربه با نظام، بدیهی است که دیگر موضوع و حکم به کلی تغییر می کند.

با این که مرحوم امام نسبت به حجتیه حساس و بدبین بودند، ولی هر چه پیش می رفتیم آنها نفوذ بیشتری در ارگان ها و نظام پیدا می کردند

اگر حقوق اولیه اینها به اندازه ای که در انقلاب بودند به صورت عادلانه نه بیشتر داده می شد، شاید کار به اینجا نمی کشید. اما به خاطر اختلافات زندان و بدبینی ها و خصوصیات اخلاقی و انحصار طلبی ها از هر دو سو بنا بر حذف کامل اینها گرفته شد اینها به جان هم افتادند